

دوشنبه ۲ بهمن ۱۳۹۱ سال دهم • شماره ۱۶۵۳	
روزنامه 	
ادبیات و کتاب	
نقدی بر داستان «سه خم خسروی» نوشته علی اشرف درویشیان صفحه ۸	
چند نگاه به رمان «بادی آر تیست» اثر دن دلیلو صفحه ۹	
نگاهی به چند کتاب تازه منتشر شده از رولان بارت، آلبر کامو و ... صفحه ۱۰	

کتاب هنر

نگاهی به «سونات شب»[*] اثر استرنیدبرگ
اینجا کلمات، تنها کلمات نیستند

«بوهان آگوست استرنیدبرگ» در چهاردهم می۱۹۱۲ چشم از جهان فرو بست، درست در آستانه اولین جنگی که جهان را در خود فرو برد. او مصیبت‌های این جنگ را به چشم ندید. آن همه کشتار، آن همه ویرانی و قطعی و دست آخر ویرانی اروپا، که آن همه دوستش می‌داشت. اما طعم و بوی جنگ همیشه اندکی پیش از شلیک اولین گلوله، به خوبی، حس می‌شود. پس «استرنیدبرگ»، که همان روزها در بستر بیماری بود، باید این طعم و این بو را حس کرده باشد. اگر همان روزها سرطان معده، آرام‌آرام، جسم او را به سوی مرگ می‌برد، بیماری شوهرتری، جهان را به کام خود می‌کشید. «استرنیدبرگ» آن‌قدر شاعر بود که تمثیلی از همزمانی این مرگ فردی و آن مرگ جمعی در ذهن بسازد. هرچند بعد از انتشار اولین دلستایش در سال ۱۸۷۹، که در آن با طنزی هولناک فساد در رده‌های بالای حکومت، «لستکلم» را محکوم کرده بود، دیگر کمتر به سیاست اندیشه کرده بود، اما همنشینی با «بیچه» و «میل زولا» آن‌قدر به او آموخته بود تا در یلد، سیاستمداران جهان چه بی‌محابا، بر طبل جنگ می‌کوبند. او در فاصلای ۱۱ساله، میان سال‌های ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۹، ۲۶نمایشنامه نوشته بود و دو قرن نوزدهم و بیستم را به هم پیوند زده بود. در همه آن نمایشنامه‌ها به آدم‌هایی پرداخته بود که در بطن جامعه خود روزگار می‌گذرانند، زمینه‌ای بروز افکارشان را استاده‌ا، ساخته بود و از آن مهم‌تر چشم‌اندازشان به جهان بود که عالمانه، ترسیمش کرده‌بود. «استرنیدبرگ» در آن روزهای ناخوش احوالی باید خشنود می‌بود که آستانه ورود به این مصیبت از چه دقیق پیش‌بینی کرده است، و باید چه دردی را تحمل کرده باشد که صدایش در همه این سال‌ها ناشنیده مانده بود صدایی که از نزدیکی فاجعه خبر داده بود.

«استرنیدبرگ» نمایشنامه‌نویس خوش طالعی در تئاتر ایران بود. هنوز هم هست. بیشترین آثارش در اینجا ترجمه شده‌اند، آن هم بارها و توسط مترجمین مختلف. اجرای سیاری از نمایشنامه‌هایش به صحنه رفته است. آثارش آن‌قدر نفوذ تلقی شده‌اند که مقالات مختلفی درباره آنها ترجمه یا تگارش شود. اما هم مانند بسیاری از دیگر نمایشنامه‌نویسان جهان، در هجوم استقبال و هیجان خواندن و اجرا، باز هم دچار فهمی ناقص و گاه نادرست شده است. دست‌کم اینکه تنها از یک زاویه به او نگریسته شده در روزگاری که منتقدان و صاحبان آندشه در تئاتر جهان، در آتش نوشتن «هانیفست»‌های روشنگر سبک و سیاق و راه نمایشنامه‌نویسان می‌سوختند و هر یک در کار طبقه‌بندی نمایش‌ها در یک قالب و فرم بودند، «استرنیدبرگ» نمایشنامه‌های بسیاری با مضامین و رویکردهای گوناگون نوشت، از عرفان تا جامعه‌سنتری، از تقلل فرد و جامعه تا نگرش به وضعیت زنان تا… جمع کردن این همه مضامین و فرم‌های انتخابی برای طرح این مضامین در یک‌جا و نتیجه‌گیری یکباره از آنان و قرار دادنشان در یک تعریف واحد، کاری سخت و دشوار به نظر می‌رسید همه می‌دیدند که «استرنیدبرگ» نمایشنامه‌نویس متوع است. آنها را «شمن مردم» تا «طلیح‌کاران» تا «سونات شب» تا…نمایشنامه‌هایی را می‌دیدند که اگر نام «بوهان آگوست استرنیدبرگ» بر پایان‌شان نبود، می‌توانست نمایشنامه‌نویسان متعددی را شامل شود با سبک و سیاقی متنوع و دور از هم. این همه حیرانی را قایت «میل زولا» بود که به پایان برد. او بود که نوشت «استرنیدبرگ» یک اتفاق بود و بزرگ‌ترین درام‌نویس ناتورالیست، و همین نشان از سوسی بزرگی چون «ژولا» سبب شد تا «استرنیدبرگ» را اوج شهرت و محبوبیت همچنان مهجور و نامکشوف باقی بماند. تئاتر ایران هم به تبع همین نگرش، «استرنیدبرگ» را مطلقاً ابدی ادراک کرد. نمایشنامه‌نویسی که در او نمی‌توان و نباید به جست‌وجو پرداخت و عمارتی بود که باید به آن همان‌گونه نگاه می‌شد که دیگران نگاهش می‌کردند.

تا همین جاز نمایشنامه «سونات شب» «استرنیدبرگ» سه ترجمه فارسی شده‌است، دو تایش با نام «سونات اشباح» و یکی با نام «سونات شب». دو مترجم، به‌هیچ توضیحی نام «سونات اشباح» را انتخاب کرده‌اند و مترجمین سومین ترجمه، با توضیحاتی مفصل گفته‌اند که چرا نام «سونات شب» را برای این نمایشنامه برگزیده‌اند. مناقشای که باید زبان‌دانان در آن به بحث بپردازند. اما یک نکته در ترجمه «امین عظیمی» و «نگار خان‌بیگی» وجود دارد که نباید از کنار آن به‌راحتی گذشت. در این ترجمه ساخت زبان انتخابی به گونه‌ای است که می‌توان به دو عنصر نادیده در آثار «استرنیدبرگ» نزدیک شد. تا این جای کار، زبان «استرنیدبرگ» زبانی جدلی تعریف شده است. زبانی برصاحت، نافذ و بدون پرده‌پوشی و افشاگر. در ترجمه «امین عظیمی» و «نگار خان‌بیگی» وجهی دیگر نیز در این زبان چهره نشان داده نوعی شاعرانگی خشونت که تنها مربوط به این نمایشنامه نیست و از شگردهای «استرنیدبرگ»ی است. چون اگر همان رای «ژولا» را هم بدویزیم، این شاعرانگی و خشونت ملازم ذات آن نگاه ناتورالیستی است. آنچنان که خود «ژولا» هم در آثارش این خشونت و شاعرانگی هم‌راه را به وضوح دارد. نمایش این وجه از زبان «استرنیدبرگ» همان چیزی است که تاکنون در آثار او نادیده مانده بود. ترجمه مترجمین «سونات شب» به ما می‌گویند ما با چه نمایشنامه‌نویس مطوف به اجرایی مواجه هستیم. چیزی که در ترجمه‌های دیگر «استرنیدبرگ» باز هم نادیده مانده بود. «استرنیدبرگ» بیشتر خواندنی، در این ترجمه به نمایشنامه‌نویس تبدیل می‌شود قابل دیدن. بیشتر نمایشنامه‌نویس -کارگردانی که میزانش در خود اثرش نهفته است تا چیزی طراحی شده از بیرون و افزوده شده بر متن. در اینجا کلمات تنها کلمات نیستند، خالق حرکت‌اند. خلق خالق صحنه‌ای «سونات شب» را باید بارها خواند و از درون آن به کشف «استرنیدبرگ» تازنای لابل آمد.
«سونات شب، بوهان آگوست استرنیدبرگ، ترجمه: امین عظیمی، نگار خان‌بیگی، انتشارات نیلوفر

دوشنبه ۲ بهمن ۱۳۹۱ سال دهم • شماره ۱۶۵۳	
روزنامه 	
ادبیات و کتاب	
نقدی بر داستان «سه خم خسروی» نوشته علی اشرف درویشیان صفحه ۸	
چند نگاه به رمان «بادی آر تیست» اثر دن دلیلو صفحه ۹	
نگاهی به چند کتاب تازه منتشر شده از رولان بارت، آلبر کامو و ... صفحه ۱۰	

پرتره

چند کلمه درباره «لیلی گلستان»
مترجم چندساحتی

لیلی گلستان، مترجمی است چند ساحتی؛ مترجمی که ترجمه‌هایش تنها به عرصه ادبیات محدود نمانده است. این چندساحتی‌بودن البته دقت و وسواس گلستان را در انتخاب اثری برای ترجمه، قربانی سلیقه متنوع او نکرده، بلکه در کار او دقت و وسواس با تنوع در آمیخته یا به بیان دیگر، تخصص با احساس گره‌خورده است. اگر اثری احساسش را برانگیزد، به سراغ ترجمه‌اش می‌رود و برای ترجمه‌اش وقت می‌گذارد. از گتمه‌ها و نوشته‌هایش درباره آثاری که می‌پسندند و آثاری که مورد علاقه‌اش نیست و به آنها انتقاد دارد، می‌توان دریافت که اصلاً در هیچ عرصه‌ای اهل محافظه‌کاری و پنهان‌کردن احساساتش نیست. چنان‌که وقتی رمان‌های احمد محمود، علاقه‌اش را جلب کرد، رفت و با محمود گفت‌وگویی کرد که یکی از معدود گفت‌وگوه‌ای به‌جا مانده از «احمد محمود» است و گفت‌وگویی است بسیار خواندنی و مهم، هم درباره آثار این نویسنده و هم دیدگاه‌هایش درباره ادبیات ایران و مسائل دیگر؛ مطالعات لیلی گلستان در زمینه ادبیات داستانی ایران، برخلاف بسیاری از هم‌نانش به آثار نویسندگان دهه‌های ۴۰ و ۵۰ محدود نمانده است.

آثار داستانی چاپ شده در سال‌های اخیر را هم خوانده و چند دوره هم داور جازده گلشیری بوده و این آثار را دوری کرده است. آثار نقاشان و هنرمندان مختلف را هم که طبیعتاً به دلیل حرفه‌اش به‌طور جدی دنبال می‌کند، مخاطب جدی سینما هم هست و از اینها که بگذریم، می‌رسیم به حشر و نشر او. آن‌هم از همان سال‌های اول آغاز کار فرهنگی، با نسل طلایی نویسندگان و مترجمان و هنرمندان دهه ۴۰ که کار ادبیات و هنر برایشان بسیار جدی‌تر از امروزی‌ها بود. آنها که هم وسواس داشتند و هم یک دید انتقادی نسبت به تاریخ و جامعه و هر آنچه پیرامونشان می‌گذشت. هنرمندانی چندساحتی که عرصه‌های گوناگون فرهنگ و هنر را با کنج‌کاری رصد می‌کردند و از زیبایی‌شان را از این عرصه‌ها هرچند، گاه به تعبیر آل‌احمد، «شتابزده» ارایه می‌دادند.

بی‌دلیل نیست که درخشان‌ترین اقتباس‌های ادبی سینمای ایران در آن دوران شکل گرفت. بین نویسنده و مترجم و نقاش و سینماگر و… تعاملی سازنده وجود داشت. نقاشی چون بهمن محصص، با اینکه حرفه اصلی‌اش ترجمه نبود، وقتی کتاب «پوست» ما لارایه را خواند، و ضرورت ترجمه‌اش را احساس کرد نشست به ترجمه‌اش. آل‌احمد نویسنده، نقد نقاشی و تئاتر نوشت و شاملوی شاعر، ارشدیسر محصص کاریکاتورست را برای اولین بار معرفی کرد و تقوایی با خواندن قصه «اتاق» میکا والتساری در کتاب هفته شاملو به فکر ساختن فیلم «هفرین» افتاد. لیلی گلستان با چنین نسلی نشست و برخاست داشته است. این را از رویکرد او در ترجمه و بسیاری از انتخاب‌هایش هم می‌توان دریافت. دست آخر باید از مقاومت و پایداری گلستان در شرایط سخت سخن گفت که این هم میراثی است از نسلی که در سخت‌ترین شرایط روی با ایستاد و فرهنگ و تبادل فرهنگی را زنده نگه داشت. گلستان، ادامه آن نسل است؛ نسلی که کتاب‌فروشی لیلی گلستان، پاتوق‌شان شد؛ همان کتابفروشی که بعدها نگارخانه گلستان شد.

(۱) این گفت‌وگو با عنوان «حکایت حال» از طرف انتشارات «معین» منتشر شده است.



عکس: مهدی حسینی، شرق

کار مترجم – گفت‌وگو با «لیلی گلستان» درباره ترجمه ادبی، ادبیات امروز و وضعیت نشر

گرانی کاغذ فرهنگ ناشر را بالا نمی‌برد

و نمی‌دانم چقدر در ترجمه‌اش موفق بودم. یادم می‌آید که هوشنگ گلشیری به من زنگ زد و بابت این انتخاب و ترجمه تبریک گفت و یک جلسه را هم در کلاس داستان‌نویسی‌اش به گفت و شنود درباره این کتاب اختصاص داد، که من خیلی به خود غره شدم. چون گلشیری را خیلی قبول داشتم و دارم. اما فکر می‌کنم چهار بار پشت‌سرهم این کتاب را خواندم و بعد ترجمه‌اش را شروع کردم کاری که هرگز نکرده بودم. و هنگام ترجمه دیگر آن‌قدر فرم و لحن و ساختار قصه برایم ملموس شده بود که خیلی راحت جلو رفتم.

اگر موافق باشید، برگردیم به آن بحث امانتداری در ترجمه. به هر حال هر مترجمی که سراغ یک اثر ادبی می‌رود یک‌سری تجربه‌ها و پس‌زمینه‌های فکری دارد که به تفکرش شکل داده است. فکر نمی‌کنید ممکن است این تجربه‌ها و پس‌زمینه‌ها به صورت ناخودآگاه در ترجمه تاثیر بگذارد؟ راستش من اولین یاری که ترجمه را شروع کردم اصلاً فکر نکردم که می‌توانم برداشت خودم را در آن لحاظ کنم. اصلاً به خودم چنین اجازه‌ای ندادم.

آیا ناخودآگاه هم امکان ندارد چنین اتفاقی بیفتد؟

دست‌کم برای من چنین اتفاقی نیفتاده است. اصلاً هیچ‌وقت به فکرم هم خطور نکرده که برداشت خودم را در اثری که ترجمه می‌کنم بیاورم. نمی‌دانم، شاید من خیلی احساس امانتداری می‌کنم. تجربه و پس‌زمینه فکری می‌تواند اشراق مرا به مقوله ادبی بیشتر و در نتیجه در کم را از متن بیشتر کند و باز در نتیجه کار ترجمه‌ام را راحت‌تر کند.

به نظر تان مترجم می‌تواند یک اثر ادبی را به اصطلاح «ایرانیزه» کند و در ترجمه‌اش آن‌قدر از اصطلاحات فارسی استفاده کند که خواننده فراموش کند دارد اثری خارجی می‌خواند؟

اصطلاحاتی در زبان خارجی هست که معادلش را به شکلی دیگر در زبان فارسی داریم. اما باید ببینیم این معادل‌ها در متن جا می‌افتد یا نه. در ترجمه متن‌های عامیانه، راحت‌تر می‌توان اصطلاحات فارسی معادل را جایگزین کرد. چون اگر عین همان اصطلاح را تحت‌اللفظی ترجمه کنیم ممکن است خواننده ایرانی متوجه مقصود نویسنده نشود. مثلاً در کتاب «زندگی در پیش رو» من بسیار با این مورد مواجه شدم، اما غیر از این موارد، من خیلی با ایرانیزه کردن موافق نیستم. چون ترجمه‌ای که خیلی ایرانیزه شود، دیگر ترجمه نیست؛ یک‌جوری اقتباس می‌شود. در ترجمه باید لحن اصلی را حفظ کرد.

ا این سوال را برای این پرسیدم که مثلاً عده‌ای از ترجمه «دن آرام» شاملو					
					
تنها بالا رفتن فرهنگ ناشرهاست که به چاپ شدن کتاب خوب منجر می‌شود و الان متأسفانه تعداد ناشران حرفه‌ای و با فرهنگ خیلی کم است.					
گران شدن کاغذ شاید تنها باعث شود که ناشران بیشتر به کارهایی که فکر می‌کنند بازار دارد و ر بیآورند و گر نه معیارهای ناشران که با گرانی کاغذ عوض نمی‌شود					



به دلیل همین بیش از حد ایرانیزه شدن آن انتقاد می‌کنند...

ویژگی ترجمه‌های شاملو این است که وقتی می‌خوانید از فارسی بسیار زیبا و روان لذت می‌برید. اما وقتی بخواید سبک نویسنده را بشناسید، می‌بینید که رسیدن به این شناخت امکان‌پذیر نیست چون شاملو همه آثار نویسندگان و شاعران مختلف را با یک سبک و لحن واحد ترجمه کرده است.

یعنی حضور خود مترجم خیلی پررنگ است...

بله، اصلاً سبک مترجم بر سبک نویسنده غلبه کرد و این درست نیست. ترجمه‌های شاملو این است که وقتی می‌خوانید از فارسی بسیار زیبا و روان لذت می‌برید. اما وقتی بخواید سبک نویسنده را بشناسید، می‌بینید که رسیدن به این شناخت امکان‌پذیر نیست چون شاملو همه آثار نویسندگان و شاعران مختلف را با یک سبک و لحن واحد ترجمه کرده است.
یعنی حضور خود مترجم خیلی پررنگ است...
بله، اصلاً سبک مترجم بر سبک نویسنده غلبه کرد و این درست نیست. ترجمه‌های شاملو این است که وقتی می‌خوانید از فارسی بسیار زیبا و روان لذت می‌برید. اما وقتی بخواید سبک نویسنده را بشناسید، می‌بینید که رسیدن به این شناخت امکان‌پذیر نیست چون شاملو همه آثار نویسندگان و شاعران مختلف را با یک سبک و لحن واحد ترجمه کرده است.



علی شروقی

لیلی گلستان از مترجمانی است که گفت‌وگو با او، نمی‌تواند تنها به گفت‌وگو از ترجمه ادبی محدود بماند؛ چرا که او تمام رخدادهای ادبی و هنری اطراف خود را نه با نگاه یک مخاطب صرف، که با نگاهی انتقادی دنبال می‌کند. گلستان چنانکه در این گفت‌وگو خواهید خواند، منتقد ترجمه‌ها و داستان‌هایی است که این روزها از مترجمان و نویسندگان جوان منتشر می‌شود و ناشران را مقصر اصلی چاپ ترجمه‌ها و آثار تالیفی بی‌کیفیت می‌داند؛ چرا که معتقد است این روزها ناشران نیز مانند وزارت ارشاد، تنها در فکر کمیت و افزایش آمار هستند نه نگران کیفیت آنچه منتشر می‌کنند. «حاکمه سقراط»، نوشته افلاطون، تازه‌ترین کتابی است که با ترجمه لیلی گلستان منتشر شده است. این کتاب را نشر مرکز منتشر کرده است. گفت‌وگو با لیلی گلستان را می‌خوانید.

ا از کار مترجم ادبی تلقی‌های مختلفی وجود دارد. برخی معتقدند که گرایش فکری یک مترجم و عینگی که مترجم از پشت آن به متن نگاه می‌کند، در ترجمه‌اش تاثیر می‌گذارد و به همین دلیل مترجم ادبی مثل یک منتقد ادبی به متن نگاه می‌کند و ترجمه‌اش برداشتی است از متن اصلی. بنابر این دو مترجم ممکن است از یک متن واحد ترجمه‌هایی با دو لحن متفاوت ارایه دهند. نظر شما در این‌باره چیست؟

به نظر من مترجم ادبی باید امانتدار باشد و به هیچ‌وجه برداشت خود را از اثر در ترجمه‌اش دخالت ندهد؛ بلکه سعی کند که متن را درک کند. این درک هم، وقتی اتفاق می‌افتد که مترجم تمام کتاب‌های نویسنده‌ای را که دارد کارش را ترجمه می‌کند، بخواند و به‌طور فکری، طرز بیان، لحن، سبک، فرم و ساختار اثر را مسلط شود. شما نمی‌توانید فقط یک کتاب از کالوینو بخوانید و بدون خواندن کتاب‌های دیگر، او، آن یک کتاب را ترجمه کنید. یعنی باید به نوشته‌های مختلف آن نویسنده احاطه کامل داشته باشید، تا بتوانید یک نوشته خاص و واحدش را ترجمه کنید. علاوه بر این درست‌ترین است که کتابی را هم که می‌خواهید ترجمه کنید چندین و چند بار بخوانید تا برایتان ملموس و قابل درک شود. بنابراین ترجمه ادبی را باید بسیار جدی گرفت و مترجم نمی‌تواند یک اثر ادبی را هر طور که دلش خواست ترجمه کند و بگوید این برداشت من است. ممکن است مترجمی این کار را بکند و فارسی خیلی شیرین و درجه یکی هم ارایه دهد اما سبک نویسنده را در ترجمه نادیده بگیرد، که این اصلاً درست نیست. شما نمی‌توانید شارلوت برونته و کالوینو را با یک لحن ترجمه کنید؛ چون این دو، هیچ ربطی به هم ندارند. اما متأسفانه بعضی مترجم‌ها این کار را می‌کنند. یعنی از زعم خود یار متن اصلی می‌شوند.

گفتید برای ترجمه اثری از یک نویسنده باید تمام آثار او را خواند. شما قبل از اینکه ترجمه «گر شبی از شب‌های زمستان مسافری» کالوینو را شروع کنید، تمام آثار کالوینو را خوانده بودید؟

اولین کتابی که من از کالوینو خواندم «شهرهای نامریی» بود. این کتاب را اول به زبان فرانسه خواندم؛ بعد ترجمه فارسی‌اش را خواندم که خیلی هم ترجمه خوبی بود از ترانه یلدا. بعد از خواندن این کتاب خیلی به کالوینو علاقه‌مند شدم و در سفرهایم به خارج از کشور دنبال کتاب‌های کالوینو می‌گشتم و هر کجا کتاب‌هایش را می‌دیدم می‌خریدم. بنابراین قبل از ترجمه «گر شبی از شب‌های زمستان مسافری» و «شش یادداشت برای هزاره بعدی»، بسیاری از آثار کالوینو را خوانده بودم. اما «گر شبی از شب‌های زمستان مسافری» قصه عجیبی دارد؛ اولین‌بار که این کتاب را دست گرفتم ۳۰ صفحه‌اش را بیشتر نتوانستم بخوانم؛ چون اصلاً من را نگرفت یعنی هم کمی گیج شده بودم و هم تمرکز کافی نتوانستم پیدا کنم؛ پس آن را کنار گذاشتم. پنج، شش ماه بعد با خودم فکر کردم که چرا با اینکه این قدر کالوینو را دوست دارم این کتابش را نتوانستم بخوانم. دوباره شروع کردم به خواندنش. خواندم و این‌بار آن‌قدر خوشم آمد که فکر کردم حتماً باید ترجمه‌اش کنم؛ این کتاب مدتی است که در دانشگاه‌های اروپا به عنوان یک اثر مهم تدریس می‌شود. جالب است که وقتی ترجمه این رمان چاپ شد خیلی‌ها به من گفتند که اصلاً ما را نگرفته است و ۳۰،۲۰ صفحه‌اش را بیشتر نتوانستیم بخوانیم و چون خودم هم از مواجهه اول با این کتاب، چنین تجربه‌ای داشتم، به آنهایی که با آن ارتباط برقرار نکرده بودند، گفتم که دوباره بخوانیدش. خود ترجمه کتاب هم خیلی برایم دشوار بود؛ چون در این رمان، فرم خیلی مهم است. می‌دانید که این رمان، قصه در قصه است و هر قصه هم سبک خودش را دارد. برای همین ترجمه‌اش واقعاً مشکل و چالش‌برانگیز بود. لحن‌ها و سبک‌ها مدام تغییر می‌کرد. یک جا زبان لاتی و عامیانه می‌شد و جای دیگر زبان خیلی کلاسیک و ادبی بود و یک جایی شاعرانه. خلاصه کار آسانی نبود